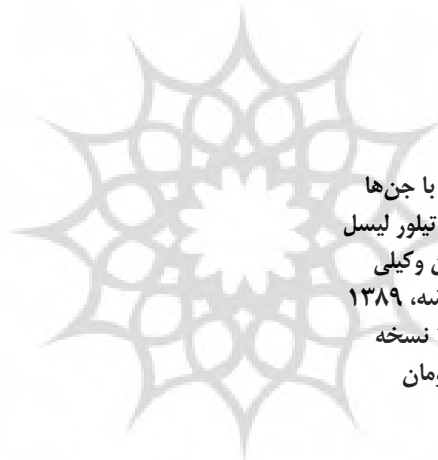


نقد و بررسی رمان «دیدار با جن‌ها» اثر «جانت تیلور لیسل»

رویکرد روان‌شناسانه به تخیل

حسن پارسایی



نام کتاب: دیدار با جن‌ها
نویسنده: جانت تیلور لیسل
برگردان: نسرين وکیلی
ناشر: کتاب و نوشته، ۱۳۸۹
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
قیمت: ۳۵۰۰ تومان



معمولاً قبل از خواندن هر داستان یا رمانی، عنوان آن ذهنیت‌های اولیه‌ای را به خواننده انتقال می‌دهد؛ یعنی اولین فضاسازی ذهنی از عنوان برمی‌خیزد؛ اگر عنوان رئالیستی باشد، ذهن با بی‌واسطگی سراغ مضمون و موضوع معینی می‌رود و اگر تخیلی و گمانه‌دار باشد، در آن صورت تخیل خواننده‌ی کتاب هم از قبل فعال می‌گردد.

در رمان «دیدار با جن‌ها» اثر «جانت تیلور لیسل» با عنوانی از نوع دوم روبه‌رو هستیم که به‌طور ضمنی شوق دیدار و حتی کنجکاوی در مورد چگونگی دیدار موجودات معینی را در مخاطب برمی‌انگیزد. کاربری چنین عنوانی ایجاب می‌کند که رمان تا حدی قربانتزا و نامتعارف باشد و مخصوصاً در همان آغاز متمایز و شگفت‌انگیز بودن اثر به صورت یک اصل اولیه خاطر نشان شود. در رمان «دیدار با جن‌ها» با چنین شروعی روبه‌رو هستیم. نویسنده ابتدا با طراحی ذهنی مکان و اشاره به یک معماری مینیاتوری و ماکت‌مانند می‌کوشد مقدمه‌ای عینی و ذهنی برای حوادث بعدی تدارک ببیند و ضمناً با تحریک کنجکاوی و فعال‌سازی قدرت تخیل دو دختر کم‌سن و سال به آن‌ها میدان دهد تا داستان‌های ذهنی خود را بیافرینند:

«وقتی هیلاری بعد از ظهر برای اولین بار دهکده‌ی جن‌ها را دید نمی‌توانست به چشم‌هایش اعتماد کند. از سارا کیت لاغر و عصبی که کنارش ایستاده بود، پرسید: «مطمئنی کار موش‌ها نیست؟ خانه‌هایی به این کوچکی برای موش‌ها مناسب‌اند.» سارا کیت گفت: «نه، نیست. موش‌ها نمی‌توانند توی حیاط پستی مردم دهکده بسازند.» هیلاری چهار دست و پا روی زمین نشست تا از نزدیک نگاه کند. خانه‌های کوچک را شمرد. نه تا خانه با نخ و سیم نازک و ظرافت به هم وصل شده بودند. آهسته گفت: «یک چاه هم هست، با یک سطل که با نخ می‌چرخد و پایین می‌رود تا آب را بالا بیاورد.» سارا کیت موهای بلند و درهم خود را با حرکت سر از روی صورتش کنار زد و با لحن

نه چندان خوشایندی گفت: «سطل نیست، در بطری است.» (صص ۷ و ۸)

«جانت تیلور لیسل» برای خلق گمانه‌های اولیه چنین دنیای شگفت‌انگیزی به فقیر بودن خانواده و همزمان کنیف و متروک ماندن حیاط پُشتی خانه اشاره می‌کند تا مخاطب شرایط مکان را هم برای موجودیت و زیست جن‌های فرضی رُمان دخیل بداند و بعد از این تمهیدات و طراحی‌های ذهنی به تأثیرات چنین داده‌هایی بر کاراکتر رُمان می‌پردازد؛ «هیلاری» بعد از همراهی با «سارا کیت» و دیدن حیاط پُشتی خانه دوستش و مشاهده‌ی خانه‌های بسیار کوچک جن‌ها، وقتی به منزل خودشان برمی‌گردد تا حد زیادی تحت تأثیر دیده‌ها و شنیده‌های قبلی قرار می‌گیرد. او حتی همان شب خواب جن‌ها را می‌بیند و بعد از آن موجودیت موجودات خیالی را کاملاً باور می‌کند (صص ۱۷). ضمناً وقتی به خانه برمی‌گردد از حضور در حیاط خانه خودشان می‌ترسد؛ در این رابطه، توصیف نویسنده از موقعیت، مکان و نیز شیوه برون‌نمایی او از عواطف و احساسات «هیلاری» زیبا و گیرا و «وانموده‌سازی»‌هایش برای خلق یک فضای قرابت‌زا ستودنی است:

«من دارم می‌روم تو!» این صدای پدر هیلاری بود که از آن طرف چمن‌ها می‌آمد، اما خود او در تاریکی دیده نمی‌شد. هیلاری بلند گفت: «صبر کن. صبر کن!» نمی‌خواست در حیاط خانه تنها بماند. شب مانند پرده‌ی سیاه بزرگی که در صحنه‌ی نمایش به سرعت پایین می‌آمد، همه جا را گرفته بود. در یک لحظه ممکن بود کاملاً بترسد، اما ناگهان توی باغچه نور چشمک‌زن حشره‌های شب‌تاب را دید. گویی این حشرات کوچک سراسر روز منتظر بوده‌اند تا در این لحظه از مخفیگاه خود بیرون بپرند. شاید هم تمام مدت آن‌جا بوده و یک‌سر، سوسو می‌زده‌اند، اما در روشنایی روز دیده نمی‌شدند. هیلاری مکتی کرد و به اطراف خود نگاه کرد. «هیلاری! کجایی؟» هیلاری بلند گفت: «دارم می‌آیم.» برگشت و به طرف ساختمان دوید. وزش بادی بر گونه‌اش سُرید. گویی از فانوس‌هایی که به چنگ دست‌هایی جادویی افتاده باشند، نور ضعیفی بر چمن سوسو می‌زد» (صص ۱۵ و ۱۶).

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در آغاز داستان خواننده از لحاظ طراحی ذهنی صرفاً یک معماری مینیاتوری و ماکت‌مانند را می‌بیند و دختری به نام «سارا کیت» که لاغر، کمی زُمخت و تا اندازه‌ای کنیف است و در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمده و هیچ دوستی هم ندارد. ضمناً لباس‌ها و پوتین مردانه‌ی او هم به ترکیب‌سازی خاص او کمک فراوانی کرده است. البته در پس‌زمینه‌ی کارنامه‌ی زندگی فلاکت‌بار او سابقه‌ی یک دزدی دوچرخه هم وجود دارد (صص ۲۱ و ۲۲). همه‌ی این‌ها سبب شده خواننده بپذیرد که با توجه به چگونگی مکان و زندگی خاص چنین آدمی، کارهای غیر قابل انتظار و عجیبی از او سر می‌زند، اما ناگفته نماند که یک احتمال ضمنی هم در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد؛ ممکن است «سارا کیت» به علت تنهایی و عاری بودن از هر گونه ویژگی و خصوصیت بارز که عدم توجه دیگران به او را در پی داشته، با چنین ترفندی در پی جلب توجه و محبت دیگران باشد. در هر حال این هم یک پیش‌زمینه‌ی منطقی، باورپذیر، جذاب و گیرا برای دقت و توجه به کاراکتر مورد نظر رمان تلقی می‌گردد که زمینه‌ی آن در خود اثر هست.

وقتی «هیلاری» از «سارا کیت» می‌خواهد که اجازه بدهد دوستانش هم برای دیدن خانه‌ی جن‌ها به حیاط پُشتی خانه بیایند، «سارا» حرف‌هایی می‌زند که در آن گرچه ما به اذاعه‌آمیز وجود دارد، اما تمایل تلویحی و رویکرد نسبتاً اعتدال‌آمیز و نیز تلاش برای جلب توجه دیگران را هم نشان می‌دهد:

«هیلاری با لحن التماس‌آمیزی گفت: «آخر چرا؟ بگذار بیایند.» دخترک لاغرش را تکان داد. صدایش را کمی بالا برد و گفت: «زندگی این جن‌ها خیلی آرام و در خلوت است. برای نمایش عمومی که خلق نشده‌اند. خودت اگر می‌خواهی می‌توانی بیایی، اما آن دو تا جانور، نه.» هیلاری به اعتراض گفت: «آن دو تا جانور نیستند. دوست‌هایم هستند.» اما سارا کیت که هیچ دوستی نداشت، اوبی که وقتی کسی عصبانی‌اش می‌کرد، پرخاش می‌کرد و با یک جفت پوتین مردانه تمام روز این طرف و آن طرف می‌رفت، فقط لبخند کمرنگی زد. سارا کیت با صدایی که تا ته راهرو می‌رفت و به گوش جین و آلیسون خشمگین می‌رسید، به مسخره گفت: «دوست، چه دوست‌هایی!» (صص ۲۰)

جایگاه انسان در روابط اجتماعی رابطه‌ی مستقیمی با میزان دانسته‌ها و خصوصیات عاطفی و نحوه‌ی رفتار او دارد و او وقتی می‌تواند رابطه‌ی عمیقی با دیگران داشته باشد که بتواند این ویژگی‌های خود را به اثبات برساند و این هم مستلزم آن است که حرف تازه و خاصی برای گفتن و داشته‌هایی نو و جذاب برای ارائه و عرضه به دیگران داشته باشد. «سارا کیت» با طرح کردن موضوع جن‌ها در حقیقت می‌خواهد دوستانی برای خود بیابد. نویسنده به این کاراکتر و کاراکترهای دیگر رمان، «دیدار با جن‌ها» اجازه می‌دهد که خودشان با ارائه‌ی ویژگی‌ها و قابلیت‌هایشان در راه به دست آوردن آن‌چه طلب می‌کنند، کوشا باشند. روابط اجتماعی و عاطفی افراد جامعه، اساساً برآیند چنین فرصت‌هایی است. «سارا کیت» که دختری

باهوش و با استعداد به شمار می‌رود، موفق می‌شود که خود و داشته‌هایش را به «هیلاری» بیاوراند و دوستی و محبت او را جلب نماید. او می‌کوشد دیگران را وادار کند که خودشان به سوی او بیایند:

«سارا کیت با هوشیاری همان اطراف می‌پلکید، آهسته صحبت می‌کرد، توضیح می‌داد و اطلاعات بی‌پایانی درباره‌ی جن‌ها داشت. از نظر هیلاری، سارا کیت از آن‌چه که می‌توان در مورد جن‌ها دانست، خبر داشت. حالا دیگر نگاه هیلاری اغلب اوقات در مدرسه، در راهروها و در کلاس‌ها به دنبال این دختر غیر عادی بزرگ‌تر از خودش بود. وقت ناهار به این امید که سارا کیت با او غذا بخورد، در سالن غذاخوری منتظر می‌ماند» (ص ۳۵).

دنیایی که نویسنده می‌آفریند معمولاً باید شیوه و رویکرد زیبا، شگفت‌انگیز و باورپذیری را به نمایش بگذارد؛ ضمناً داده‌هایی ارائه دهد که مخاطب تا آن لحظه با آن روبه‌رو نشده باشد؛ این ویژگی میزان عشق و علاقه‌ی خواننده را به انسان و زندگی و شگفتی‌های این دنیا بیشتر می‌کند و در نتیجه، در مدتی که اثر را می‌خواند با آن زندگی جدیدی را آغاز می‌نماید. «جانت تیلور لیسل» هر حرکت، واکنش یا گفتاری را به عنوان برآیندی از پس‌زمینه‌های آن معرفی می‌کند و در این رابطه یک دنیای علمی تخیلی ضمنی هم می‌آفریند که سرشار از زیبایی و جذابیت عینی و ذهنی است. او چنان ماهرانه و هنرمندانه این رخداد تخیلی را علمی جلوه می‌دهد که باور نکردن آن غیر قابل باور است. استفاده‌ی او از داده‌های عینی و تأویلی برای آشکار نمودن واکنش‌ها و داده‌های روان‌شناختی و ضمناً معرفی زیبایی‌های دنیای کودک است و نوعی «کودک‌شناسی» محسوب می‌شود:

«سارا کیت با لبخندی که همه‌ی صورتش را می‌گرفت، گفت: «خوراکی! جن‌ها خوردن را دوست دارند.» چه کسی فکر می‌کرد در آن حیاط پُشتی فراموش شده‌ی پُر از خار و خاشاک، آن همه خوراکی برای جن‌ها باشد؟ (هیلاری به خود گفت: «حدس می‌زنم این هم دلیل دیگری برای آمدن جن‌ها به این‌جاست.») در میان خارها توت قرمز روشن هم روییده بود. سارا کیت با انگشتان لاغرش چندتایی چید و گفت: «سیب جن‌ها.» از لای گل‌ها، قارچ‌های سفید یک‌دستی بیرون زده بودند. سارا کیت گفت: «این‌ها برای آدم‌ها سمی هستند، اما برای جن‌ها عین کیک نرم و شیرینند.» گیاهان سبز چسبناکی هم با دانه‌های سفید آن‌جا بود. هیلاری پرسید: «این هم نمک جن‌هاست؟» سارا کیت گفت: «همین‌طور است.» توت سیاه و گل‌های صورتی کوچک در میان بوته‌ها بود که پدر هیلاری آن‌ها را گل‌های هرز می‌نامید. در حیاط پُشتی خانه‌ی هیلاری، نه گل هرزی باقی بود و نه چندان گلی که در آن قارچ بروید. هیلاری با حسرت به سارا کیت گفت: «حیاط‌تان برای زندگی جن‌ها محشر است. این دور و بر هیچ‌کدام از همسایه‌ها حیاطی که حتی کمی هم شبیه به این‌جا باشد، ندارند.» سارا کیت بادی به غیغب انداخت و گفت: «می‌دانم. خیلی وقت است که این موضوع را می‌دانم.» (صص ۳۸ و ۳۹)

به تدریج که رمان پیش می‌رود، موضوع جن‌ها و خانه‌های آن‌ها، عادات، آداب و دنیای‌شان به یک «بازی» و سرگرمی لذت‌بخش هم تبدیل می‌شود. «هیلاری» و «سارا کیت» از موقعیت ناظر خارج می‌شوند و عملاً وارد دنیای مخلوقات ذهنی خودشان می‌شوند؛ آن‌ها با ساختن خانه و امکانات جنبی برای جن‌ها، در حقیقت دنیای خودشان را می‌سازند و این از لحاظ روان‌شناختی و تأکید و اثبات نظریه‌ی یکی از روان‌شناسان کودک به نام «ژان پیاژه»، مبنی بر تأثیر «بازی» در شکل‌دهی به شخصیت کودک قابل توجه است. جالب‌تر آن‌که مخاطب هم عملاً جزو این دنیای گیرا، جذاب و لذت‌بخش می‌شود و حتی خواننده‌ی بزرگ‌سال هم از خواندن اثر لذت می‌برد و چنین داده‌هایی را جزو یاورهای خودش می‌کند:

«طرحی که آن روز بعدازظهر برای دهکده‌ی جن‌ها در دست داشتند، ساختن یک شبکه‌ی جاده‌ای یا مسیر حرکتی بود که به قسمت‌های مختلف حیاط منتهی می‌شد. سارا کیت گفته بود جن‌ها مثل بعضی از آدم‌ها پُرانرژی و فرزند هستند و باید بتوانند راحت همه‌جا حرکت کنند، اما خودشان ذاتاً جاده درست‌کن نبودند و ترجیح می‌دادند از مسیری که موجودات دیگر درست کرده‌اند، استفاده کنند. در حیاط خانه‌ی سارا کیت، موجود زنده‌ی دیگری زندگی نمی‌کرد، مگر چند سنجاب که مسیرهای

حرکتی آن‌ها روی شاخه‌های دو درختی که بدنه‌ی صافی نداشتند. سارا کیت به هیلاری گفته بود: «بنابراین، جاده را خودمان باید بسازیم. داشتیم فکر می‌کردم می‌توانیم یک شبکه‌ی واقعاً خوب درست کنیم. اول باید مسیرها را روی نقشه مشخص کنیم، بعد نقشه را پیاده کنیم» (ص ۴۸).

«جانت تیلورلیسل» از «هیچ» چیزهایی می‌آفریند که اعجاب‌انگیز و در همان حال باور کردنی‌اند. او با هنرمندی تحسین‌برانگیزی از طریق همان دنیای تخیلی و غرابت‌آمیزی که خلق می‌کند، انسان را دوباره به دنیای واقعی پیرامونش ارجاع می‌دهد و همزمان نوع نگاه و دیدگاه او را نسبت به پدیده‌های اطرافش متحول می‌سازد و ثابت می‌کند بین دنیای عینی و ابژکتیو و عوالم ذهنی و سوژکتیو انسان رابطه‌ی مستقیم و تنگاتنگی وجود دارد و ضمناً این دو دنیا رابطه‌ی دوسویه‌ای با هم دارند:

«سارا کیت گفته بود: «من اگر جن بودم و می‌خواستم طوری حرف بزنم که هیچ‌کس نفهمد، زبانی اختراع می‌کردم که مانند صداهای عادی و طبیعی باشد.» هیلاری پرسیده بود: «چه صدایی؟» - «یک لحظه ساکت باش، گوش کن.» بی‌حرکت ایستادند تا این‌که صداهای ضعیف توی حیاط کم‌کم از صداهای بلندتر انسانی قابل تشخیص شدند، صدای عبور و مرور خیابان، صدای ناهنجار ترمز اتومبیل، گریه‌ی بچه‌ها و زوزه‌ی سگ‌ها. هیلاری از ورای این صداهای شهر، صدای جیک‌جیک و جیرجیر شنید. صدای ارتعاش مبهم یا وزوزی که در هوا جریان داشت. صدای نوک زدن و ضربه‌زدن شنید. صدای غرغر و پنجه کشیدن آرام، آه و ناله، جوشش، تیک و تیک و چک و چک را شنید. سرانجام صدای واضح آواز پرنده‌ای را شنید. صدایی بسیار نزدیک. با شگفتی پرسید: «این صحبت کردن یک جن است؟» سارا کیت شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «شاید باشد. آدم چه می‌داند.» (صص ۵۱ و ۵۲)

این ذهنیت‌ها با قرینه‌سازی‌هایی که «هیلاری» از دنیای واقعی می‌کند، به اثبات می‌رسد و حتی گاهی می‌توان چنین هم نتیجه گرفت که این دو دختر نه ساله و یازده ساله که یکی از آن‌ها در آستانه‌ی نوجوانی است، با ساحت‌های تخیلی دنیای خودشان، دنیای جن‌ها را می‌سازند:

«جن‌ها شب‌ها در تاریکی، شاید هم در نور کم‌رنگ ماه در آن استخر آب‌تنی می‌کردند. هیلاری از آب‌تنی آن‌ها خبر داشت، زیرا دانه‌های خوراکی تازه و توت‌های نیم‌خورده را کنار آب می‌دید. قطعات مربع‌شکل چوبی کوچکی را می‌دید که کنار برگ‌های خیلی کوچکی روی آب شناور بودند و به نظر نمی‌رسید که منشأشان درون همان حیاط باشد. چه استفاده‌ای از قطعات چوبی می‌کردند؟ هیلاری در شگفت بود. برگ‌ها چه؟ بعد از مدتی تأمل به جوابی رسیده بود. مربع‌های چوبی کلک‌های چوبی بودند که جن‌ها روی آن‌ها می‌نشستند یا دراز می‌کشیدند و برگ‌ها لیف بودند، زیرا جن‌ها هم باید برای شست‌وشوی خود وسیله‌ای می‌داشتند» (صص ۵۲ و ۵۳).

چنین به نظر می‌آید که «سارا کیت» جن‌ها را بیشتر از هم‌نوعانش به خودش نزدیک احساس می‌کند و به همین دلیل رفتار و عادات خودش عین همان جن‌های فقیری است که در آشغال‌دانی حیاط پُستی خانه‌شان زندگی می‌کنند؛ در هر حال، عارضه‌ی «فقر» در زندگی «سارا کیت» و جن‌ها کاملاً آشکار و برجسته است؛ زندگی جن‌ها قرینه‌ای از زندگی خود او به شمار می‌رود؛ او از طریق این واسطه و مدیوم چگونگی زندگی و دنیای خودش را برای «هیلاری» برون‌نمایی می‌کند:

«از طرفی هیلاری که ناگهان چشمش به سارا کیت می‌افتاد، متوجه می‌شد او هر وقت فکر می‌کند کسی او را نمی‌بیند، یک مشت توت از درخت حیاط به دهانش می‌ریزد. معمولاً چند برگ نعنای خودرو که نزدیک ایوان عقبی سبز شده بود، توی دهانش می‌گذاشت و با سر و صدا می‌جوید. یک‌بار به هیلاری گفته بود جن‌ها نعنای را مثل آدم‌س می‌جویند. هیلاری جویدن سارا کیت را می‌دید و با خودش می‌گفت این ذائقه‌ی عجیب و غریب سارا کیت شاید نشانه‌ی دیگری از «شبه‌جن» بودن او است» (ص ۵۸).

«سارا کیت» با خلق دنیای جن‌ها دنیای تازه‌ای هم برای دوستش «هیلاری» می‌آفریند؛ او سبب می‌شود که «هیلاری» با نگاه دقیق‌تری به زندگی خود و دیگران نگاه کند و پیرامونش را بررسی و حتی تجزیه و تحلیل نماید:

«هیلاری متوجه شد حالا با نگاه دقیق‌تری به حیاط خانه‌ی خود برگشته است، به عنوان مثال می‌دید که چه‌طور پایتالی که از «حوض پرنده‌ها»ی پدرش بالا رفته بود، کم‌کم خشک می‌شود، قهوه‌ای می‌شود و چسبندگی‌اش را به پایه‌ی تراش‌دار آن از دست می‌دهد. لانه‌ی متروکی را بر شاخه‌های لخت یک درخت سیب دید. متوجه شد چه‌طور تاریکی هر شب زودتر و زودتر شروع

می‌شد تا جایی که حتی قبل از رسیدن پدر از سرکار، هوا کاملاً تاریک می‌شد و فرصتی برای او باقی نمی‌ماند تا در باغچه کار کند. از طرف دیگر، می‌دید که یخبندان گُل‌ها را از بین برده و رشد علف‌ها متوقف شده و دیگر دلیلی برای بیرون رفتن پدر وجود نداشت» (ص ۶۳).

شیوه‌ی انعکاس تأثیرات عاطفی و روابط انسانی و نیز خلق موقعیت‌ها و شرایطی که بازتاب نوع رابطه و میزان دوستی و هم‌گرایی کاراکترهای رمان است، آن را به اثری ماندگار تبدیل کرده است؛ نویسنده همواره می‌کوشد آن چه را که در درون کاراکترها می‌گذرد، بازتاب دهد و بیرونی نماید؛ این ویژگی‌ها در «شخصیت‌پردازی» و مقبولیت کاراکترها سهم به‌سزایی دارد و به خلق موقعیت‌های عاطفی زیبا هم منجر شده است. دو کاراکتر محوری رمان که از لحاظ سنی و جسمی تفاوت‌هایی با هم دارند، در یک لحظه غیر قابل انتظار به دلیل هم‌دلی و هم‌سوئی عاطفی زیاد نسبت به همدیگر، ظاهراً هم‌سان و هم‌ارز نشان داده می‌شوند؛ نویسنده تأثیر کنش‌ها و محرک‌های درونی را بر موجودیت و موقعیت بیرونی کاراکترها آشکار می‌کند:

«هیلاری احساس کرد پاهایش می‌لرزد. بنابراین برگشت و کنار سارا کیت روی پله نشست. آن چنان هم‌قد و قواره بودند که شانه‌های‌شان دقیقاً برابر هم بود. بلندی زانوهای تاشده‌شان یکسان بود. دست‌های‌شان کنار هم با یک زاویه به یک حالت قرار داشت. خانم لنوکس وقتی پایین آمد، آن‌ها را دید. خم شد و هر دو را با هم در آغوش گرفت. به آن‌ها گفت همه چیز روبه‌راه خواهد شد. تصمیم داشت کمک کند» (ص ۱۴۲).

جن‌ها و دنیای‌شان در حقیقت بهانه‌های «جانت تیلور لیسل» برای وارد شدن به ساحت تخیل است تا از طریق همین ساحت بتواند دوباره ذهن و عواطف و احساسات را به سوی خود کاراکترها معطوف سازد؛ او در تمام طول رمان حتی یک‌بار هم جن‌ها را به‌طور عینی نشان نمی‌دهد و در این میان به کمک تخیلی هنرمندانه و گمانه‌ها و تصورات خود کاراکترهای کم‌سن و سال رمان به جن‌ها چنان موجودیتی می‌بخشد که مخاطب اثر هم تحت تأثیر قرار می‌گیرد و طیب خاطر بودن‌شان را باور می‌کند. واقعیت آن است که جن‌ها و دنیای‌شان اساساً حاصل تنهایی و فقر شدید زندگی «سارا کیت» هستند؛ وقتی انسان نتواند با موجودات واقعی و حقیقی پیرامونش رابطه برقرار کند و یا به دلایلی از چنین رابطه‌ای محروم شده باشد، ذهنش موجوداتی غیر واقعی و مجازی برای خود می‌آفریند تا خلأ تنهایی و انزوا به‌گونه‌ای پر شود.

نویسنده در سراسر رمان «دیدار با جن‌ها» از طریق ذهن «هیلاری» به قیاس رفتارهای «سارا کیت» و جن‌های خیالی او متوسل می‌شود و البته در پایان اثر هم به شباهت‌های بین انسان و جن نظر دارد و این تصور را پیش می‌آورد که رفتارها و شرایط غیر عادی زندگی انسان است که به این موجودات ذهنی شکل می‌دهد و چنین گمانه‌هایی را در اصل باید در رفتار و کردار و عادات خود ایشان جست‌وجو کرد:

«مرد شرقی آراسته‌ای که به شکل عجیبی ریزنقش بود و شبیه جن‌ها، پنکه‌ی برقی را خرید. برای امتحان کردن آن، اول کبریت روشنی را جلو جریان هوای آن گرفت. سپس آن را بلند کرد و مانند شیشه‌ی سُس غلیظ گوجه‌فرنگی تکان داد. هیلاری حیرت کرده بود. مگر پنکه را برای چه مصرفی می‌خواست؟ سؤال سارا کیت در گوشش پیچید: «چرا فکر می‌کنی این جن‌ها باید مثل تو باشند؟ شاید آن‌ها آن قدر با تو تفاوت دارند که کارهای‌شان برعکس کارهای تو است» (ص ۱۵۵).

«هیلاری» با همه‌ی علاقه و عاطفه‌ای که به «سارا کیت» دارد، میزان تحمل و رنج او را به عنوان یک انسان باور نمی‌کند، زیرا شرایط زندگی اسف‌بار «سارا کیت» غیر انسانی‌تر و غیر قابل باورتر از آن است که به شود آن را در توان یک



جانت تیلور لیسل

AFTERNOON of the ELVES

Janet Taylor Lisle



انسان دانست؛ از این رو، «هیلاری» همواره همه‌ی این‌ها را به «جن‌گونگی» رفتار و کردار و عادات «سارا کیت» ربط می‌دهد؛ به عبارتی، شرایط غیر عادی و غیر طبیعی «سارا» در ذهن او به خلق موجود غیر عادی و عجیبی می‌انجامد که نامتعارف بودن بیش از حد شرایط زندگی او را فقط به «ساحت ذهن» و «عالم مجاز» منتسب می‌کند:

«شاید هیلاری به عادت‌های غذایی عجیب او فکر می‌کرد. به معده‌ی ظریف که او در مدرسه برای ناهار حلیم گرم می‌طلبید. اما در موقعیت خاصی که پیش آمده بود، توانست چند ساندویچ بزرگ را در یک چشم به هم زدن بخورد. آیا اگر سارا کیت حلیم گندم می‌خورد، دلیلش این نبود که ارزان‌ترین غذایی بود که هم گرم بود و هم شکم را سیر می‌کرد؟ شاید واقعاً توت وحشی و نعنا را اصلاً دوست نداشت. خُب، حالا شاید هم دوست می‌داشت. هیلاری دوباره شانه‌هایش را بالا انداخته و نگاهی به مادر کرد. آیا تحمل گرسنگی، سرما و تنهایی و تحمل همیشه خشمگین بودن، هنوز هم جن بودن او را تأیید نمی‌کرد! آن روز هیلاری همان‌طور که ایستاده بود و به صورت مادر خیره شده بود، به خود گفته بود شاید همه‌ی این‌ها دقیقاً همان حالت‌هایی است که جن‌ها دارند» (ص ۱۵۷).

هم‌نشینی و مراوت «هیلاری» و «سارا کیت» تأثیرات متقابلی بر آن‌ها می‌گذارد، البته «سارا کیت» دو سال از «هیلاری» بزرگ‌تر است و ضمناً چون در روابط دوستانه‌شان نقش معلمی را ایفا می‌کند که آموزه‌های ذهنی خودش را تعلیم می‌دهد، تأثیرات بیشتری بر «هیلاری» دارد و می‌کوشد نوع نگاه و رویکرد «هیلاری» را نسبت به اتفاقات و موجودات و اشیاء پیرامونش عوض کند؛ «هیلاری» در پایان رُمان با دقت و توجه بیشتری به همه چیز می‌نگرد و در نتیجه، رابطه‌اش با محیط و دیگران تعامل‌آمیزتر و عمیق‌تر می‌شود:

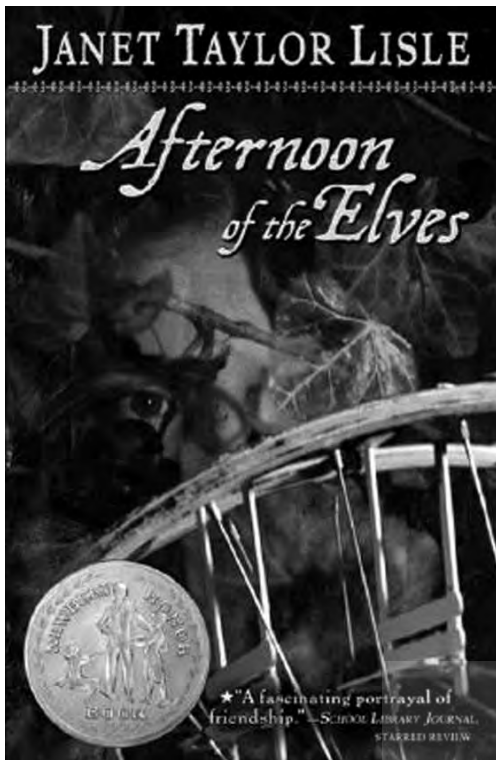
«سارا کیت می‌گفت: «برای پیدا کردن‌شان مهم این نیست که کجا را نگاه کنی، مهم این است که بدانی چه‌طوری باید نگاه کنی. باید یاد بگیری به جزئیات توجه کنی. نمی‌شود فقط گروهی این دور و بر بگردی و انتظار داشته باشی چیزها خودشان را به تو نشان بدهند. بی‌سر و صدا و آرام آرام حرکت کن و با دقت نگاه کن.» با دقت و عمیق نگاه کن. هیلاری هر روز با دقت نگاه می‌کرد. به این نتیجه رسید که اگر هنوز جنی ندیده بود، اگر هنوز نتوانسته بود به سارا کیت اعتماد کند، دلیلش شاید این بود که به اندازه‌ی کافی عمیق نگاه نکرده است. پس تلاش خود را دوچندان کرد. در اتاق طبقه‌ی بالا، در حیاط، در خیابان‌های شهر، در همه دنیا. حالا جایی و فردی نبود که از نگاه دقیق او در امان باشد» (ص ۱۵۸).

نویسنده موقعیت‌ها و رخداد‌های داستان‌ها را از میان موقعیت‌ها و شرایط زندگی واقعی برمی‌گزیند و می‌کوشد با موشکافی و تعمق «در جایی و درونی» همه چیز و حتی آن‌چه را که نادیده و نامشکوف مانده است، برون‌نمایی و تحلیل نماید. او در کنار نگاه و طراحی ذهنی کلی‌اش، رویکردی استقرایی هم به اجزاء و ضمائم داستان‌ها دارد؛ هر دو کاراکتر اصلی اثر را از یک جنسیت و با تفاوت سنی کمی انتخاب می‌کند تا زمینه‌ی اولیه برای قیاس و تأثیرگذاری آن‌ها بر همدیگر فراهم گردد.

در رُمان «دیدار با جن‌ها» اثر «جانن تیلور لیسلی» وضعیت طبقاتی متفاوت دو خانواده‌ای که این کاراکترهای کودک به آن تعلق دارند در نوع شخصیت و خصوصیات تربیتی آن‌ها بسیار مؤثر است. نگرش نویسنده بر خلاف برخی از نویسندگان که به‌طور بیرونی و یا بعضی به شیوه‌ی درونی به قضایا می‌نگرند، دارای هر دو وجه بیرونی و درونی است و در همه‌ی لحظات و موقعیت‌های رُمان به روان‌شناسی کودکان و دنیای آن‌ها نیز توجه می‌شود. ضمناً کاربری و لذت «تخیل» از طریق رابطه‌ی تنگاتنگ دنیای سوژه و ابژه به هنرمندانه‌ترین شیوه‌ی ممکن نشان داده شده و به اثبات رسیده است.

نویسنده موقعیت‌های تأثیرگذار عاطفی تحسین‌برانگیزی می‌آفریند که اگر تماماً و با توجه به پس‌زمینه‌های مقدماتی آن‌ها در نظر گرفته شوند، لحظه‌ای خواننده را بی‌تفاوت به خود و نمی‌گذارند. این موقعیت‌های ناگهانی و غافلگیرکننده در مخاطب واکنش‌های عاطفی و انسانی ایجاد می‌نمایند، طوری که روح و روان خواننده چنان تسخیر می‌شود که بدون هیچ وقفه‌ای به خواندن بقیه‌ی داستان ادامه می‌دهد تا بداند که سرانجام این «چه خواهد شد»‌ها به کجا می‌انجامد:

«وقتی خانم لنوکس بالای پله‌ها به سمت چپ پیچید، هیلاری با صدای بلند گفت: «سارا کیت! یک کاری بکن! الآن است که موضوع را بفهمد.» آن‌ها آن پایین کنار هم ایستاده بودند و سارا کیت چیزی نمی‌گفت. به طبقه‌ی دوم چشم دوخته بود. هیلاری صدای باز شدن دری را از بالا شنید. سپس صدای مادر خود را شنید: «خدای من! اجازه می‌دهید بیایم تو؟ من هلن لنوکس هستم



که آن بالا زندگی می‌کنم. حال تان خوب است؟» سارا کیت به آرامی سرش را به سمت هیلاری گرداند. با دو چشم ریز خود لحظه‌ای گذرا و مستقیم به چشم‌های هیلاری نگاه کرد. سپس چرخ زد و روی اولین پله نشست. هیلاری صدای مادرش را از اتاق طبقه‌ی دوم شنید که با ملایمت صحبت می‌کرد: «نترس، وحشت نکن. آمده‌ام کمک کنم» (ص ۱۳۹).

همه‌ی توصیف‌های رُمان، حتی تصاویر و توضیحاتی که در مورد مکان‌ها و اشیاء ارائه می‌شود، بر اساس پس‌زمینه‌های روان‌شناختی کاراکترها شکل داده شده‌اند تا خواننده کاملاً دنیای کودکانه و حساس آن‌ها و ارتباطشان با محیط و اشیاء را احساس نماید و بشناسد و همزمان نیز با آن‌ها «هم‌موقعیت» شود. به همین دلیل در این رمان، هر دو نوع لذت «حس‌ورزی» و «اندیشه‌ورزی و تعقل» عملاً به تجربه درمی‌آید.

رمان «دیدار با جن‌ها» در حقیقت دیدار با درون خود و دیگران است که تحت تأثیر شرایط نامتعارفی بسیار عجیب و غیر معمول هم به نظر می‌رسد: قرار گرفتن کودک در شرایط غیر نرمال، ذهن و روان و خواسته‌های او را در راستای همان غیر عادی و نامتعارف بودن شکل می‌دهد؛ «سارا کیت» تا آخر رمان هم‌چنان شگفت‌انگیز و غیر عادی جلوه می‌کند و «هیلاری» هم با آن‌که بسیاری از واقعیت‌های نادیده قبلی برایش آشکار و مشخص می‌شوند، باز به علت پرورش ذهنی‌اش و نیز نیازهای روحی و روانی‌اش به تخیل و خلق دنیایی خاص، متمایز و پُررمز و راز برای خود-هم‌چنان به تصوراتش و ماندن در دنیای قبلی که سرشار از لذت تخیل، خلاقیت و تشریک ذهنی و داستان‌سازی است، ادامه می‌دهد:

«هیلاری به خود گفت: «اما بهار آینده کارش را از سر می‌گیرد.»

چرخ و فلک بالای میله‌ی فلزی راست ایستاده بود. هر روز بعدازظهر هیلاری به آن‌جا می‌رفت و دستکش به دست آن را می‌چرخاند تا از کارکردنش مطمئن شود و چرخ و فلک همیشه می‌چرخید. استخر گود جن‌ها بیشتر شبیه زمین اسکیت به نظر می‌آمد. هیلاری با یادآوری قایق‌ها خم شد تا نشانه‌های خاصی از فعالیت را در آن‌ها ببیند. گاهی هیچ علامتی نمی‌دید و احساس بدی وجودش را می‌گرفت. اما بیشتر وقت‌ها اثر خراش عجیبی روی یخ ظاهر می‌شد، یا فضای باز مدوری روی برف‌های آن نزدیکی به نمایش درآمد، آن وقت قلب هیلاری سریع‌تر می‌تپید. نگاهی به چرخ و فلک می‌کرد و می‌دید که چه‌طور در آن شب استثنایی چرخیده و درخشیده بود و صدای فریاد پرنده‌ای را شنیده بود که در آن لحظه اصلاً امکان وجود چنان پرنده‌ای نبود» (ص ۱۵۹).

طرح یا پیرنگ اثر بسیار هوشمندانه و هنرمندانه است؛ «جان تیلور لیس» دو دنیای واقعی و تخیلی را هم‌راز و با هم و متأثر از هم پیش می‌برد و هر کدام را برآیند اجتناب‌ناپذیری از دیگری نشان می‌دهد؛ به دلیل طرح منسجم داستانش، حتی برای جزئی‌ترین داده‌های اثر دلیل و منطقی خاص وجود دارد؛ به عبارتی، تخیل به عنوان یکی از خصوصیات و صفات پدیده‌های واقعی کاربردی پیدا کرده است و همواره واقعیت‌ها به‌طور هم‌زمان با تبیین جنبه‌های سوژکتیو (ذهنی) و ابژکتیو (عینی) تعریف می‌شوند و این یکی از زیباترین و گیراترین جنبه‌های داستانی رمان «دیدار با جن‌ها» است که از لحاظ روان‌شناختی هم ویژگی‌های ذهنی دو دختر نُه ساله و یازده ساله را به خوبی نمایان می‌سازد:

«سارا کیت پوست ضخیمی داشت، اما نه به دلیلی که «یک شبه‌جن» بود، بلکه به این دلیل که خود یک جن بود. سارا کیت اگر ریزنقش و پُرترک بود، دلیلش این بود که بدن ظریف جن‌ها و سرعت آن‌ها را داشت. (پدر هیلاری گفته بود: «هیچ وقت ندیده بود آدمی به این کوچکی این قدر تند بدود.» سارا کیت چیزهایی را می‌خورد که جن‌ها می‌خورند، توت و برگ نعنای بدنش را میان لباس‌های کهنه از ریختافتاده همان‌طور پنهان می‌کرد که جن‌ها خود را میان آت و آشغال‌ها و به هم‌ریختگی حیاط پُشتی خانه‌ی خانواده پنهان می‌کردند. چگونه بود که او چنین اطلاعاتی در مورد جن‌ها داشت؟ غیر از این بود که خود یکی از آن‌ها بود و آن‌ها را از نزدیک می‌شناخت. هیلاری حالا می‌دید که جن‌ها خیلی هم تصادفی در حیاط خانه‌ی سارا کیت زندگی نمی‌کردند» (ص ۱۰۳).

نویسنده رابطه‌ی بین ضمیر خودآگاه و ضمیر ناخودآگاه را به خوبی نشان می‌دهد؛ تأثیرات وقایع روزانه و حالات عاطفی و ذهنی «هیلاری» در خواب‌های او منعکس می‌شوند و این به عنوان جوهری از واقعیت‌های زندگی تبیین و تعریف می‌شوند:

«هیلاری آن شب ساعت‌ها بیدار بود. وقتی سرانجام به خواب رفت با به رؤیاهایی گذاشت که پُر بود از جادو و امکانات ناممکن موجودات. رؤیاهایی که همه‌ی اعجاب‌انگیزی‌شان با آن چه که در آن لحظه‌ها در زندگی واقعی او روی می‌داد، تفاوت چندانی نداشتند» (ص ۱۰۴).

شخصیت‌پردازی کاراکترها عملاً از طریق صفات و خصوصیات و گفتار آن‌ها نشان داده شده است؛ در نتیجه، هر کاراکتری با «تمامیت» خودش در صحنه‌ها و موقعیت‌های داستان حضور دارد و به ما شناسانده می‌شود؛ علت این که کاراکترها جذاب و دوست‌داشتنی جلوه می‌کنند، همین است؛ آن‌ها بی‌واسطه ظاهر می‌شوند، واقعی و احساس‌شدنی هستند و از طریق ارتباط تنگاتنگی که با محیط زندگی خود دارند، برون‌نمایی و حتی برای همدیگر تحلیل و شخصیت‌پردازی می‌شوند؛ «هیلاری» زندگی و موجودیت «سارا کیت» را می‌بیند و می‌شناسد:

«هیلاری این را درک می‌کرد. او بود که کُشوها را تبدیل به میز، و کُمد لباس را تبدیل به قفسه کرده بود، خود او پنکه را روی بخاری گذاشته بود تا گرما پخش شود. خودش همه چیز را سر و سامان داده بود. او از هر کاری سر درمی‌آورد. چیزهای مختلف را با هم جفت و جور می‌کرد تا قابل استفاده شوند. او همه‌ی این کارها را به تنهایی انجام داده بود. هیچ‌کس به او نگفته بود: «این کار را بکن.» هیچ‌کس توضیح نداده بود که: «این تنها راه است.» خودش بود و خودش، جدا از بقیه‌ی دنیا. او بود و شخصیت یگانه، قوی و مرموز خودش» (ص ۱۳۱).

خلق دنیای خصوصی و رازگونه «جن‌ها» گرچه از بسیاری جهات کاراکترهای رمان را از لحاظ روحی و روانی ارضا می‌نماید و قدرت تخیل آن‌ها تشدید و بارورتر می‌سازد، اما هرگز جای ارتباط عاطفی با دیگران را کاملاً پُر نمی‌کند؛ از این رو «سارا کیت» نهایتاً «هیلاری» را به دنیای خود راه می‌دهد و رازهایش را با او در میان می‌گذارد. ضمناً «هیلاری» هم همه چیز را در مورد اتراق جن‌ها در حیاط پُشتی خانه «سارا کیت» به مادرش و دوستانش می‌گوید.

تخیل را باید نوعی درمان و نجات موقت از رنج‌ها و دردهای غیر قابل تحمل به شمار آورد؛ «سارا کیت» با تخیلاتش و خلق دنیای «جن‌ها» به‌طور ناخودآگاه و آرزومندانه‌ای خودش را از آسیب‌های اجتماعی زندگی خود و مادرش مصون نگه می‌دارد و حتی مقاوم می‌سازد؛ «هیلاری» شرایط نامساعد و اسفبار زندگی «سارا کیت» را نمی‌تواند به عنوان واقعیت‌های تلخ و دردناک زندگی و شرایط اجتماعی موجود بپذیرد و همه چیز را به همان دنیای تخیلی و مجازی جن‌ها نسبت می‌دهد؛ یعنی جایگزینی درد و رنج با «لذت تخیل» برای هر دو کاراکتر اتفاق می‌افتد.

رمان «دیدار با جن‌ها» اثر «جانت تیلورلیسل» بسیار عمیق و کنش‌زاست و موضوع آن با جامعیت به پردازش درآمده، زیرا برای هر پدیده، شیء، رفتار، حرکت، گفتار و رخداد و موقعیتی ذهنیت‌ها، تحلیل‌ها و تأویل‌های معینی ارائه می‌دهد و در حقیقت همین‌ها چرخه‌ی روابط علت و معلولی موجودات، روابط، حوادث و موجودیت دنیای خلق شده‌ی داستان را تشکیل می‌دهند. طرح اثر، انسجامی الزامی و خودبه‌خودی و طبیعی به ساختار داستان و روند پردازش موضوع داده است. شخصیت‌پردازی کاراکترها هنرمندانه و با مهارت شکل گرفته و همگی آن‌ها از لحاظ عاطفی و ذهنی با همه‌ی خصوصیات‌شان در ساحت ذهن مخاطب جای می‌گیرند.

رمان به موضوع فقر و عوارض روان‌شناختی، تربیتی و جامعه‌شناختی ناشی از آن می‌پردازد و در همان حال کارکرد عنصر تخیل و نیازهای فردی و اجتماعی کاراکترهای کم‌سن و سال را هم به خوبی و با محوریت نمایان می‌سازد. از این رو، اثر دارای داده‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی قابل توجهی است و ضمناً نگاه جامعی هم به شرایط اقتصادی و مسائل تربیتی دارد و گرچه دارای عنوانی گمانه‌دار و تخیلی است و ضمناً در خود اثر هم بر درون‌گرایی و تخیل و پنداشت‌های کاراکترها تأکید فراوان شده است، اما در کل اثری رئالیستی و واقع‌گرایانه محسوب می‌شود و داده‌های تخیلی و مابه‌ازاهای آن هم بر اساس همین رویکرد شکل می‌گیرد؛ تخیل در چنین آثاری چیزی جز بازآفرینی خلاق و باورپذیر هم‌گونگی‌ها و وانموده‌سازی‌های مبتنی بر موجودیت شهودی و باورپذیر پدیده‌ها، آدم‌ها، شرایط، رخدادها و فضا سازی‌ها و حالت‌آفرینی‌های روحی و روانی مستدل و قابل قبول نیست.

«جانت تیلورلیسل» از هم‌زمانی پدیده‌ها، حالات و گمانه‌ها و تصورات انسان غافل نمی‌شود؛ در رمان او همه چیز با پس‌زمینه و جایگاه معین خود به تبیین و تصویر درمی‌آیند و این به باورپذیری رخدادها، موضوع و آدم‌ها و موقعیت‌های اثر کمک فراوانی کرده است. این اثر از لحاظ آسیب‌شناسی شرایط اقتصادی و اجتماعی و تأثیرات آن‌ها بر روان انسان و شکل‌گیری و چگونگی شخصیت کودک، دارای داده‌های قابل اعتنا، حساب شده و مفیدی است که به گونه‌ای هنرمندانه و فقط به زبان داستان به مخاطب ارائه می‌شود. ضمناً از حاشیه‌پردازی و مضمون‌سازی و جانبداری از کاراکترها اجتناب شده تا به سبک و سیاق رئالیستی اثر آسیبی وارد نگردد.

رمان «دیدار با جن‌ها» اثر «جانت تیلورلیسل» از لحاظ گیرایی، تعلیق و تهییج و نیز تشریک عاطفی و تجربی خواننده اثری جذاب، خواندنی و به یادماندنی است.